



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۵/۲۲

محمد ولی آریا

ستیروتایپ در فلسفه اندیشه، نه اندیشمند

قسمت چهارم

در صحبت کنونی با توجه به حجم متفاوت مطالب ابراز شده توسط آقایان محترم بارز و سدید، صرفاً به صحبت پیرامون نوشته آقای بارز خواهم پرداخت و مطالب آقای سدید را به صورت مستقل بعداً بررسی خواهم نمود.

آقای محترم بارز، اگر چه آرزو ندارم اصرار ورزم که برای بحث بر مسایل، چه دینی و چه فلسفی نخست باید تاریخ آنرا مرور کرد؛ اما با خواندن نوشته شما این تمنا را احساس کردم زیرا جناب شما گفته اید: « که هیچ کس نگفته است که دین باید فلسفی می بود زیرا در آن زمان ها که سه دین یهودیت، عیسویت و اسلام در آسیای مرکزی ظهور کردند، چیزی به غیر جاهلیت، بنام فلسفه و دانش فلسفی و سیاسی وجود نداشت. ولی در دنیای امروز واقعاً دیگر دین های غیر فلسفی اعتبار شان را باخته اند و از حاکمیت در بخش وسیعی از جهان رخت بر بسته و جای شانرا به حاکمیت های فلسفی ای چون فلسفه « جان ستورت میل « انگلیسی و غیره سپرده اند».

یک - شما فرموده اید که در زمان سه دین یهودیت، عیسویت و اسلام، چیزی به نام فلسفه و دانش فلسفی و سیاسی وجود نداشت. آقای بارز، نخست باید گفت که به استثنای یهودیت، دین عیسوی زمانی پایه عرصه گذاشت که از تولد تا عروج فلسفه در یونان پنجمین سال می گذشت، یعنی حضرت عیسی (ع) در امپراطوری روم ظهور کرد، و همه میدانند که امپراطوری روم بر سه ستون تکیه داشت که الهیاتش یهودی، فلسفه اش یونانی و قوانینش اسپارتی بود که خود بیانگر آن است که عیسویت در یک جهالت فلسفی زاده نشده بود، بلکه بر ضد شقاوت ستم گرانه امپراطوری روم، در تکمیل الهیات یهود عرض وجود کرده بود.

در مورد اسلام باید گفت، دینی است که برای اولین بار فلسفه یونان را که با سقوط امپراطوری روم بیش از هزار سال خاموش بود، زنده کرد و به جهان غرب سپرد که هیچکس و یا منطقی نمیتواند ادعا کند که دین اسلام، تفکر و استنتاج فلسفی را نمیشناسد.

بیانید دو باره به عقب بر گردیم و ببینیم که آیا تفکر فلسفی، یکباره چون سمارق اندیشه در یک شب بارانی شگفته است یا آنکه خودش ریشه در تفکرات دینی دارد. صرف نظر از تفکر مومنان دینی، همان «دموکریتیوس» که او را پدر نظریه فلسفی اتمی می دانند، اگر کسی رد پای او را بگیرد و سفرهایش را به هند و فارس تعقیب کند و نگاهی محققانه در مذاهب هندی بخصوص « جینیزم » که «مهاویره» مؤسس آن بود بیندازد، به صراحت در می یابد که نظریه « جواهر فرد » (اتم) که به اشکال و صور گوناگون به هم اتصال یافته است و در برداشت اتمی دموکریتیوس انعکاس یافته است، از کجا آمده است.

در مورد اینکه که گفته اید «در زمان ظهور سه دین یهودیت، عیسویت و اسلام در آسیای مرکزی، چیزی به غیر جاهلیت وجود نداشت» دیده می شود که جناب شما میل سرشاری به التصاق کلمه جهالت به هرآن دوره و تفکری که با ذوق شما سازگار نیست دارید که اگر از آسیای مرکزی هدف تان شرق میانه و آسیای صغیر می باشد، باید به عرض تان برسانم که این سه دین، یا در قلب و یا در کنار عمده ترین مدنیت های زمان ظهور کردند که به تصور شما حقانیت و معقولیت ایمانی خود را در بین کدام مردمان وحشی و نادان و فاقد تمدن، مسجل نکرده بودند؛ بلکه هر کدام حقانیت و معقولیت خود در مواجهه با مدنیت های نامدار زمان به اثبات رسانده اند.

یهودیت در قلب مدنیت مصر ظهور کرد که در برابر فرعون زمان ایستاد و خدا پرستان یهود را از پنجه ستم کاری و بردگی فرعون و مصریان نجات داد.

عیسویت در اوج امپراطوری ستمگر روم به پا خاست و چهره مدنیت روم را که پاره کردن انسان توسط حیوانات درنده، سرگرمی شیرینی برایش بود، به نمایش گذاشت و خشونت برداخته تاریخی کتب یهود را بر خط ایمان تصحیح کرد.

اسلام که در صحرای حجاز در کنار دو مدنیت فارس و روم و در میان دو دین بزرگ یهودیت و عیسویت قد برافراشت، بر توجیهات تزریق شده در مسیحیت خط کشید و یکتا پرستی را به معراج رساند و بردگان را از بند رها کرد و همطراز گردن فرازان زمان ساخت و ضعفا و ناامیدان جهان را وعده حاکمیت داد و به آن وفا کرد.

اگر اسلام از دوران جاهلی قبل از ظهورش نام می برد، هدف آنانی بود که یکتا پرستی ابراهیم و اسمعیل (ع) را فراموش کرده بودند و بت های خود ساخته را می پرستیدند که اسلام این جهالت را صرفاً در بت پرستی آن زمان می دید، نه آن که هدفش توجیه مردمان آن سامان به مفهوم وحشی و فاقد تمدن باشد. چه اگر چنین می بود، چگونه این مردمان نادان و کم عقل توانستند معقولیت یک دین جدید را درک کنند و به آن بگرایند.

اما بلند آوازان تفکر غرب چون منتسکیو و هگل و استوارت میل و صد های دیگر، وقتی ملل شرق را وحشی میخوانند، آنان را مردمان فاقد تعقل و بی فرهنگ و بی خرد میدانند و نسخه میدهند که باید یا استعمار آنها را بزور متمدن سازد و یا نابود کند.

دو – آقای بارز شما در شروع پراگراف می نویسید که «هیچ کسی نگفته است که دین باید فلسفی می بود» و در اخیر همان پراگراف می نویسید «امروز واقعاً دیگر دین های غیر فلسفی بیش از پیش اعتبار شان را باخته اند»، که صرف نظر از تناقض در سر و آخر پراگراف، آیا در این گفته، مفاهیم دین و فلسفه و بستر های فکری آنها به درستی شناخته شده است و زمانی که از دین غیر فلسفی شکایت دارید، آیا می توانید بگوئید، پس دین فلسفی چه معنی دارد؟.

سه – آقای بارز گفته اید «دین های غیر فلسفی از جهان رخت بر بسته اند و جای شان را به حاکمیت فلسفی «جان استوارت میل» داده است».

اگر باز هم صرفاً به اندیشمند دل بسپاریم و به تجلیل افکارش بدون شناخت افعالش بپردازیم، «جان استوارت میل» متفکری است شیفته آزادی، که کلیه زوایا و ریزه کاری های آزادی فردی را با توانائی و مهارت قابل وصفی چنان بیان داشته است که با خواندن «رساله در باره آزادی» او هر کسی چنان سرمست از نشئه آزادی می شود که فراموش می کند در کجا و کی است، بخصوص شاهفرد معروف او که میگوید، «انسان آزاد است تا آنجا که آزادی انسان دیگر را صدمه نزده است» زبانزد کلیه شیفتگان بیدریغ آزادی در غرب است. حال باید «جان استوارت میل» را از دید یک انسان نگرست نه صرفاً از نظر یک اروپائی.

الف - استوارت میل چنان با کلیسای کاتولیک خصومت داشت که رساله آزادی اش چیزی جز یک انتقام از کلیسا نبود که در زیر عنوان تجلیل از آزادی و تردید دین آنرا پوشانده بود. تمام آزادی خواهی نیم بندش صرفاً انگیزه خصومت با کلیسا داشت،

نه محبت به آزادی همه انسانها. کتاب آزادی او جز پرداختن به آزادی فردی در بی محابا ترین شکل، حاوی هیچ بشر دوستی واقعی نیست.

ب - استوارت میل در هفده سالگی با استفاده از نفوذ پدرش در خدمت یکی از ستمکار ترین و فاسد ترین دستگاه استعماری یعنی کمپنی هند شرقی قرار گرفت و سی و سه سال از عمر خود را در خدمت استعمار انگلیس صرف کرد. دروان خدمت او در کمپنی هند شرقی با غیر انسانی ترین اقدامات آن کمپنی در هند و چین یعنی جنگ تریاک و وادار سازی هند و چین به خرید تریاک از انگلیس توأم بود و این قهرمان آزادی جهان، ناظر و کار گزار آن اقدامات بود .

ج - او در رساله دل انگیز خود بنام آزادی، صرفاً آزادی فردی، آنهم در اروپا را به رسمیت می شناخت و استعمار و ستم گری های استعماری، افکار آزادی خواهانه او را آزار نمی داد و هیچ گاه از آزادی ملت ها در برابر استعمار حرفی نه گفت .

د - او که آزادی فردی را می ستود، با آنکه جامعه آن زمان را فریاد ضد استثمار و عدالت اجتماعی آکنده بود و کارگران در پنجه کار فرمایان چون چون پرزه های بیجان ماشین تلقی می شدند. «استوارت میل» صرفاً آزادی ثروتمندان را حمایت میکرد.

ه - استوارت میل، فقط آزادی را برای ثروتمندان به اصطلاح متمدن می شناخت و همه انسان ها را منحصیث انسان نمی شناخت و مردمان غیر متمدن یعنی باشندگان سرزمین های مستعمره را اقوام وحشی می گفت که تا زمان متمدن شدن باید یک حکومت ستمگر و دیکتاتور آنها را به بسوی تمدن خون چکان به پیش براند .

آقای بارز، آیا تجلیل شما از جهانی مطابق فلسفه « استوارت میل» همین است. آیا همین موج خروشان استعمار نوین برای ساختن یک حکومت اقتصادی جهانی فاقد هر گونه آیدپالوژی، در همین مسیر روان نیست که در زیر عنوان علم و دانش امروزی به دلخواه شما، انسان را از ارزشهایی که، حرص و آز بی لجام و ستمگری نامرئی را تقبیح می کند، تهی سازد. آیا آنچه امروز در افغانستان جاریست، بخشی از این طرح استعمار نوین نیست که از بیرون خودش توسط گماشتگان خویش بر حاکمیت سیاسی ملل مسلمان، فرهنگ و مقدسات این ملل را به لجن بکشاند و از تمام امکانات علمی خویش در این مغز شویی سبک مغزان جهان استفاده می کند، و از درون ملت، با گماشتگان ریش دار دین فروش و منادیان دو پوشه دریشی پوش، همه ارزشها و مقدسات و معصومیت های ایمانی مردم افغانستان و جهان را خفه و پامال کند.

بکیار به دریای کابل نظر اندازید که در موقع آب خیزی مرده کش معتادان و در موقع خشک آبی، خانه معتادان مواد مخدرگشته است ، آیا از خود پرسیده اید، تا دیروز افغانستان صرف ده تا پانزده فیصد تریاک جهان را تولید می کرد؛ اما امروز با ورود نیروهای نظامی جهان متمدن و بشردوست نود نه فیصد تریاک جهان را تولید می کند، چرا؟ بخاطر آن که نماینده مکار استعمار نوین، حامد کرزی و برادر نابکارش، کشت و صدور تریاک را وسیله ضروری امرار معاش ملت افغانستان اعلام کرده اند .

این نویسنده گفته بود: «فلسفه قادر نیست همان ایمان پرشور را که لازمه تحرک و جهد و اعتلای روحانی است در انسان پدید آورد» آقای بارز شما می گوئید « باید به عرض تان برسانم که فلسفه هم می تواند به ایمان پر شور تبدیل شود . مگر فلسفه مارکسیزم عملاً در بخش وسیعی از جهان شور و انقلاب بوجود نیاورد ؟ مگر بر اساس فلسفه نژاد پرستی، فاشیسم درایتالیا و نازیسم هیتلری ایمان پر شور در آلمان برپا نکرد؟»

برای درک این مطلب لازم است نخست مفاهیم ایمان و عقیده، آرمان و هدف، شور و هیجان و تحریک و دیماگوژی (مردم فریبی) را دانست تا فهمید «ایمان پرشور» چیست.

- ایمان، یقین و باور مندی ای است متعال و مقدس و اعتقادی است خدا پرستانه که با دین توأم است .

- عقیده، قبول عقلانی یک استنباط و استنتاج است که می تواند تقدس داشته باشد و یا نداشته باشد.

- آرمان، تمنای رسیدن به یک افق مطلوب است؛ اما یک آرمان نمی تواند شامل یک افق ناجایز و ناگوار بد فرجام باشد و مگر هدف می تواند یک افق مطلوب جایز و یا ناجایز باشد.

- شور و وجد، عروج و اعتلای احساس انسانی و لمس معنوی ظرافت های کمیاب است.

- هیجان، یک طغیان و تشنت احساس است سرسام گونه، که نتیجه تحریکات و تلقینات آنی و غیر منطقی و یا در یک کلمه دیماگوژی (مردم فریبی) است که همانند مواد مخدر تأثیراتش آنی و دوامش کوتاه و یا زود فرجام است.

حال ببینیم که شور و وجدی که مارکسیزم برپا کرد آیا از فلسفه ماتریالیستی آن نشأت کرده بود، یا از خلق یک آرمان اجتماعی و سیاسی آن، در دادن امید به آزادی برای ملیونها کارگر که از ستم استثمار و بهره کشی و زندگی بخور و نمیر به جان رسیده بودند. شوری که مارکسیزم بر انگیخت، ناشی از دامن زدن به آرمان عدالت و آزادی و بهبودی و بهروزی ای بود که در قلب ملیون ها کارگر زحمت کش؛ اما بیچاره، در خروش بود .

این شورناشی از وعده رفع ستم سرمایه اندوزی بی باک بود. این شور وعده حاکمیت به ستمگران بود و بالاخره این شور، شور یک آرمان بود، نه شور یک ایمان؛ اما زمانیکه انقلاب شوروی آنرا در عمل گذاشت و زمانیکه دیکتاتوری و ستم حزب کارگران بر کارگران فرود آمد و آرمان آزادی خواهی و حقوق انسانی را در سایبریا یخ زد، آنگاه که حزب رفع ستم طبقاتی، خود به طبقه استفاده جوی نوینی مبدل شد، این شور، فروکش کرد و خاموش شد و زمانیکه این قصر بلورین فلسفی فرو ریخت، یک نفر به خاطر فلسفه ماتریالیسم حتی خمیازه نکشید و در فردای سرنگونی آن، کلیسا ها دو باره از انسان مملو گشت. پس این آرمان آزادی و عدالت بود که شور بر می انگیخت و زمانی که به وعده ها خلاف ورزی شد، فلسفه ماتریالیسم نتوانست این دیوار فرو ریزنده را بر پای نگه دارد و خود در زیر آوار خاک این دیوار، با مرگ دست و گریبان شد.

اما فاشیسم و نازیسم نه ایمانی بود، نه آرمانی و نه فلسفه ای بر مبنای عقل و منطق؛ بلکه یک تحریک هیجان انگیز و سرسام بود که یک تحقیر ملی را بهانه ساخت و در زیر چتر یک وطن دوستی ناصداق و « دیماگوژی » (مردم فریبی) قد برافراشت تا آنکه هردوی آن ها اوطان شان را با خاک یکسان کردند و بالاخره برای نجات خود، حتی کودکان وطن را چون سپری برای دفاع خویش به قربانگاه فرستاد و به مجردی که غلتیدند، فرادیش جز نفرت و انزجار میراثی نبردند و با مرگ آنها چنان شد که ملت های آلمان و ایتالیا از یک نشئه مخدر دفعاً بیدار شده باشند .

اما صرف نظر از آنکه این شور ایمان در کشور ما افغانستان، چسان بارها در برابر استعمار انگلیس و روس ایستاد. امروز با آن که جهان خواران رنگارنگ و کاسه لیسان خورد و بزرگ شان از درون و بیرون دست به هم داده اند تا این شور ایمان را خاموش و بد منظر سازند و هر روز بیگناهان و معصومان را بنام دین تکه و پارچه می کنند؛ اما این ملت فقیر، اما در زنجیر افغانستان ، به دین و ایمان خویش پشت نمی کند، برای آنکه میدانند که این بازی در کجاست و نهایت آن چیست .

شور ایمان و آرمان آنست که فلسطینی ستم کشیده با آنکه تمام جهان خواران و سگ زنجیری شان با تمام نیروی نظامی و شیطانی آنها را میکوبد؛ اما هفتاد سال است که با مشت به گلوله میکوبد و ناامید نمی شود. این شور ایمان و عظمت آرمان است. در رابطه دین با « امید » گفته بودم « در مورد امید باید گفت که امید افق دیدگاه نگه دارنده انسان از ناامیدی و بی پناهی و بی ملجائی است و اتکالی است ضروری و حتمی برای تداوم حیات در فرار از سقوط و نزول فلج کننده و کشنده که باز هم پدیده منطقی و عقلانی است.»

آقای بارز در جواب می گویند « کلمه « امید » یا هر کلمه دیگر از خود جان و عملکرد ندارند . این ما انسانها ها هستیم که بنابر اقتضای درک نفع و ضرر خود به آنها جان و مفهوم می بخشیم .

آقای بارز، شما می‌خواهید یک کلمه را نخست مطابق میل تان شکل بدهید و بعد آنرا با ابراز یک اصل مسلم و بدیهی اصلاح کنید تا بعداً صحت گفتار تان به کرسی بنشیند .

همه کس می‌داند که کلمه «امید» در درون خود کدام نیروی فزیک و یا به گفته شما کدام جسم و جان را حمل نمی‌کند که با گفتن آن، خود بخود تحقق بیابد. کلمات، مفاهیمی اند که انسان بر اعمال و افکار و احساس و اشیا و غیره برای شناخت آن گذاشته‌اند. بنابراین باید دید امید چیست ؟

«امید»، خوش بینی ای است برای تحقق آرزوها و تمنیات ما در زمان آینده . از آن جایی که تمام اعمال انسانی نتایجش را بعد از اقدام، آشکار می‌سازند و هر انسان اقدام خود را برای رسیدن به هدفی انجام می‌دهد، بنابراین هر اقدام هدفمند انسانی بر اساس یک «امید» به خاطر رسیدن به نتایج دلخواه صورت می‌گیرد. پس امید، خوش بینی ای است که تمام زندگی انسان را مفهوم می‌بخشد . وقتی چنین است امید خود، در همه حال یک مفهوم منطقی و معقول و ضروری انسان است .

حال بیانی قسمت دوم همان پراگراف شما را ببینیم . که می‌گوئید « اگر نا دانسته و نا سنجیده رسیدن به یک هدف خیالی را در ذهن خود تعیین نموده و امید رسیدن به آن را در دل ببریم ، وقتی به آن نرسیم . در نتیجه جز سر خوردگی و مایوسی نصیب ما نخواهد شد، پس هر امیدی منطقی و عاقلانه نیست، بخصوص امید بستن به امید های موهوم دینی که برای نگاه داشتن مردم عوام مطرح شده است، انسان را از واقع بینی دور می‌دارد .»

آقای بارز، این « امید » نیست که شما از آن صحبت می‌کنید ، زیرا «امید» یک وسیله رسیدن به هدف است نه خود هدف، یعنی امید، خوش بینی ای است که برای رسیدن به یک مقصود و هدف که در انسان پرورده می‌شود. بنابراین امید و هدف، دو چیز مجزا هستند. بنابراین «امید» با تمام معنی به مثابه یک خوش بینی به نتایج یک امر، منطقی و معقول است ، و این هدف است که می‌تواند یا سنجیده و معقول باشد و یا نا سنجیده و نا معقول .

نخست باید گفت که کلیه اهداف و مقاصد بر اساس تعقل انسانی به دو سمت اساسی می‌رود . یکی اهداف درست، اهداف اخلاقی، اهداف انسانی و اهداف خیر است و دیگری اهداف نادرست، غیر اخلاقی و ضد انسانی و شرانگیز است که نباید مفاهیم سنجیدگی و منطقی بودن را در این جا نیز شامل اهداف خوب ساخت . به طور مثال هرگاه یک سارق، مطلع و از لحاظ تکنولوژی ورزیده باشد و سرقتی را از ملکیت اشخاص و یادارائی های یک ملت با سنجیدگی ساینترفیک انجام دهد، با آنکه این طرح سنجیده و حساب شده و منطقی و دقیق است؛ اما هدف آن ناجایز و شر انگیز است، و یا دانشمندی با ساختن یک سلاح مرگبار، نمی‌تواند یک انسان خوب و با اخلاق باشد؛ اما سنجیده و عاقل است. پس هر سنجیدگی، هدف را خوب و خیر نمی‌سازد که نشان میدهد انسان با تمام تعقل و منطق و وجدان خود نمی‌تواند همیشه خیر آفرین و درستکار باشد، ولو ده دیپلوم از بزرگترین مراکز علمی جهان بر دیوار اطافش آویزان باشد، که باید فرق خردمندی و دانشمندی را از هم باز شناخت .

حال ببینیم که آیا انسان آنقدر مسلط به کلیه رموز جهان و مطلع بر آخرین و نهائی ترین دانشی است که فکر کند هر هدفی را که بر اساس سنجش و تعقل و علم خود تعیین می‌کند و هر استنتاجی را که به آن میرسد، درست و نهائی است و هر چه را با عقل و تجارب و استنباط خود یافته است همان حقیقت نهائی است؟ اگر چنین است که انسان با علم و دانش امروزی که جناب شما همه پدیده ها بر میخ آن آویزان می‌کنید، پی به حقیقت جهان و حیات برده است، آیا علم و منطق و فلسفه امروزی می‌توانند بگویند که ما برای چه اینجا هستیم. آیا این کائنات چرا پدید آمده است و به کجا می‌رود. انسان چرا عاقل است وقتی می‌توانست چون حیوان نیز زندگی کند. آیا وجود ما در این جهان هدفی را دنبال می‌کند و یا آنکه بی دلیل آمده ایم و بی دلیل می‌رویم. آیا مرگ فنای مطلق است، یا آنکه آغازی دیگر است و ده ها سوال دیگر است و اگر علم امروز نمی‌تواند به این سوال ها جواب

بگوید، پس شما نیز همه چیز را نمی دانید و صرفاً معقولیت و حقانیت خود را تصور می کنید. شاید بگوئید که دین نیز به خیال و تصور پرداخته است که دلیل و خلقتی و روز باز خواستی وجود دارد .

به عبارت دیگر اگر دین می گوید که خالق متعالی ما را بنا بر دلیلی آفریده است، و شما بگوئید این یک تصور است. وقتی یک انسان مادی می گوید که ما خود آفریده شده ایم و با تصادف های بی پایان به تکامل کنونی رسیده ایم؛ مگر هیچ سند و ثبوت علمی جز استقرا های ناقص ارائه کرده نتواند، معلوم است که او نیز آنچه را می گوید جز تصوراتش چیز دیگری نیست .

حال بیانید منحيث یک انسان معقول و منطقی؛ اما غیر باور مند دینی ببینیم که اگر ما صرفاً ترکیبی بی روح از اتم ها باشیم که در اثر تصادم و یا تصادف به نبات و حیوان و انسان مبدل شده ایم و بدون دلیل آمده ایم و زندگی ما با همه خوبی و بدی ما به یک مرگ فنا شونده منجر می شود و بیهوده آمده ایم و بیهوده می رویم و هیچ رسالت و جیبه ای برای خوبی و خیر نمی شناسیم و در بدی و شر اگر از ترس و از پنجه قانون رهیدیم، دیگر تشویشی نداریم و به هیچ پاداشی در مقابل خیر و خوبی امید وار نیستیم و خوبی و بدی ما از وجدان و اخلاق ما بر می خیزد، بدون آنکه درک کنیم که وجدان کدام سنگ محک ثابت و یکسان و تغییر ناپذیر نیست که همه فلزات سره را از ناسره تمیز دهد، بلکه وجدان محصول مستقیم عوامل مؤثر بر حیات و کلیه منبئات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و اخلاقی ماست که از یک روز تا روز دیگر و از یک فرد تا فرد دیگر بسیار فرق می کند که نمی تواند یک محک منطقی و ثابت و پایدار و تغییر نا پذیر باشد.

که باید باز به خاطر ها داد که چه انسان بی دین و چه انسان دینی ورز، هر دو تصورات خود را دارند که هیچکدام به ثبوت ساینفیک نرسیده است.

اما انسان دین ورز می گوید ما بر اساس اراده یک خالق آگاه و یک اندیشنده متعال آمده ایم و بازیچه تصادف مواد نیستیم؛ بلکه بر مبنای هدفی خلق شده ایم. به ما عقل و ذهن برای تشخیص خوب از بد داده شده است و ما در معرض امتحان استفاده از این عقل هستیم که باید کمال ببذیریم و رستگار شویم تا بتوانیم به پاداش آن به عروج برسیم ، و تنها عقل و وجدان ما قاضی ما نیست که چون به خواب رود، مکلفیت و مسؤلیت ما منقضی شود؛ بلکه حتی اگر اخلاق و وجدان ما تاریک هم شود و گناهی را در خفا و در غیاب مردم و فرار از قانون انجام هم دهیم، باید بدانیم و معتقد باشیم که یک قضاوت و محاکمه بزرگ در انتظار ماست. حال آقای بارز بگویند که در بین این دو تصور و امید و هدف، کدام یک منطقی و معقول و انسانی است؟.

پایان قسمت چهارم

ادامه دارد

